گذری بر کوچه باغ حرف

(رباعیات شیون فومنی)

قالب ها هر کدام برای خود روایتی دارند به بلندای تاریخ،از ساخت گرفته تا اتفاقاتی که برآنان و در آنان گذشته است،

خوش نامی ها و بدنامی هایی است عجین با طالعشان،از مدح مآبی قصیده گرفته تا حماسه و تعلیم در مثنوی،از عاشقانگی و اعتراض غزل گرفته تا سادگی و صمیمیت دوبیتی،اما با نگاهی هرچند اجمالی در تاریخ، ما هیچ قالبی را افسانه ای تر و پُر داستان تر از رباعی نمی بینیم که این همه روایت نهان در پستوی خویش داشته باشد.

از حکایاتی که بر ابداع و ساختش رفته تا انتسابات مبهم و سرگردانی که بر اقبالش گذشته و جان ها و مال هایی که بر سر بیانش رفته و برگشته،جانی که از هلالی جغتایی ها گرفته تا مالی که بر امیر معزی ها بخشیده و بندی که بر غنی بیگ همدانی ها ارزانی داشته.

و اینگونه است که آزادگی و اسطوره ،معرفت و حکمت و فلسفه و عشق در سلول به سلول این قالب سکنی دارد،طوری که می شود با اطمینان گفت رباعی تنها یک قالب نیست و تنها قالبی است که مسئولیت برای شاعری که در آن ورود می کند ایجاد خواهد کرد(البته شاعر آگاه و هدفمند)

به قول خواجه : رهرویی می خواهد،جهانسوزی نه خامی بی غمی، و

اینجاست که محل محک است با عیار اندیشه و دانش.

اما برای شاعری جهان وطنی چون شیون که قلندرانه طریق عشق و معرفت را در غزل این قالب سترگ پیموده است هم این اتفاق افتاده است که در قسمتی از زیست شاعرانه ی خویش نیازش را هیچ قالبی جز رباعی برآورده نکرده است وَ جستجوگر و آگاه می آید و آثار ماندگاری نیز در این قالب روانه ی تاریخ می کند.

در همین ابتدا ذکر این نکته خالی از لطف نیست که رباعیات شیون فومنی پس از کوچ این شاعر خوب توسط فرزند ایشان جناب حامد فومنی به چاپ رسیده است و بنده معتقدم که اگر خود شاعر در زمان حیاتش این مهم را به انجام می رساند شاید نیمی از رباعیات مندرج در کتاب کوچه باغ حرف را قلم می گرفت، گرچه امیدوارم در آینده ی نزدیک چاپ جدید و گزیده ی کتاب کوچه باغ حرف در دسترس مخاطبان عزیز قرار گیرد.

و اینکه شیون تنها به واسطه ی شعرش برای من جذاب نبوده و نیست و شرافت هنری و زیست شاعرانه اش بود که مرا از نوجوانی به سمت او کشید، اما متاسفانه چون این شاعر عزیز اهل دسته بازی و نوچه پروری و سیاست نبود و به هزار و یک دلیل دیگر آثارش چندان در دسترس نبود، سعی کرده بودند او را پس بزنند غافل از اینکه تاریخ افسارش دست هیچکس نیست

با تشکر از دکتر زهرا بصارتی نازنین و شاعر که عطر شعر و حضور شیون را دوباره در جان من جاری کرد، اینبار غلیظ تر و فرح بخش تر. و با آرزوی موفقیت برای بنیاد شیون به خصوص جناب حامد فومنی که به حق خلف یادگار روشنیست

رباعی شیون از لحاظ فنی

متاسفانه در رباعی معاصر ما نوعی جوگیری و هیجان زدگی را از سوی عده ی کثیری از شاعران رباعی سرا می بینیم طوری که تشخیص آن دشوار نیست، یکی از مهمترین راه های تشخیص آن عدم ارتباط عمودی بین مصراع هاست، پرداخت عجولانه و قافیه پردازی ها و نگاه سطحی باعث شده است که رباعی در بیشتر موارد به چیزی شبیه دو بیت با وزنی مشخص تبدیل شود که هر مصراع ساز خودش را می زند و شاعر اگر شاهکار کند تمام سعیش را به کار می گیرد که مصراع آخری را که کشفی در آن است به سرانجام برساند طوری که گویی ما تنها با یک مصراع طرفیم و غیر آن چیزی در توان شاعر نبوده است!

شبیه عروسک سازی که تنها برای ساخت چشم یک عروسک وقت گذاشته است ، با اینکه چشم می تواند زیباترین و اصلی ترین عضو بدن یک عروسک باشد اما این چشم در کنار ابرو و دهان و بینی کج و نامتناسب چه تصویر ناخوشایندی را ایجاد می کند!

و البته دسته ی دوم شاعرانی که از سر تفنن و قیل و قال به رباعی

ورود کرده اند قادر به ساخت همان چشم زیبا هم نیستند و ما با آشفته بازاری در دو بیت نا هم کوک مواجهیم!

ما در رباعیات شیون به هیچ وجه این موارد را نمی بینیم ، شاید با رباعیات ضعیف و بدون هیچ کشف یا حتی زیبایی شاعرانه ای رو به رو باشیم اما با رباعی شلخته و نامتناسب روبرو نیستیم، و شما رباعیی پیدا نمی کنید که این ارتباط عمودی درآن ضعیف و بی معنی باشد، این حکایت از پرداخت خوب شاعر و تسلط او بر معنا دارد و اینکه می داند دنبال چه آمده و چه می خواهد.

و مورد دیگری را که می توانیم از آن به عنوان حسن رباعی شیون نام ببریم این است که او هرگز از مرز موسیقی خارج نشده است، و با توجه به اینکه این قالب در حوزه ی وزن بیشترین اختیار عمل و آزادی را به شاعر می دهد اما او ترجیح می دهد موسیقی را فدای کلام نکند و ذهن پویا و دایره ی وسیع واژگانی او (که البته این مورد راعلاوه بر مطالعه مدیون دو زبانه بودن خویش است)این امکان را فراهم آورده است تا برای هر واژه ای که احیانا وزن را به اختیارات ناهمساز می کشد مترادفی به جا و آهنگین پیدا کند(موردی که متاسفانه ما در رباعی سرایان جوان امروز زیاد نمی بینیم)

در باد سحرگهان، چراغی دارم

از لاله و سنگ، چینه باغی دارم

پنهان به شلال شرجی شبنم دشت

چون قله از آفتاب داغی دارم

.

.

دل از دم عشق، زنده می باید و نیست

پرجوش تر از پرنده می باید و نیست

رنگین نفسانه می رسد پیک بهار

پیراهن گل تپنده می باید و نیست

واج آرایی در کنار واژگان طبیعت مدار باعث شده است که نظمی خاص و موسیقی فرح بخش که خود اصلی ترین ویژگی طبیعت است شعر شیون را لطیف و گیرا کند.

شیون با ترکیب سازی های به وقت و به جا سعی در ایجاد موانع تفکری برای مخاطب دارد و نیز با اینکار تصویر سازی را چند برابر در ذهن جلوه گر می کند.

او می داند مرز بین سلامت زبان و عیوب فصاحت کجاست، رباعیات او

از تعقیدهای لفظی و معنوی به دور است ، دو دسته رباعی را ما در کوچه باغ حرف می بینیم : یک دسته رباعیات ساده و زودیاب و دسته دوم رباعیات چالش برانگیز و تفکر محور، که این چالش ها خوشبختانه از طرف شاعری آگاه صورت گرفته که هدفش تاثیرگذاری و پیام رسانی است، شاعری که شعرش ادا نیست و ابهام در شعر او جعلی و ساختگی نیست بلکه یک زیبایی روشن است که دیر یا زود ما را به سرچشمه ی گوارای مقصود می رساند.

در واقع پارادوکس جدایی ناپذیر از رباعی یعنی ایجاز از سویی و فلسفه و حکمت (معناگرایی مفصل و متمرکز) از سوی دیگر ویژگی جذاب این قالب است که گاه اگر بخواهیم یک رباعی خوب را به نثر و متن توضیح دهیم به چند صفحه کشیده می شود!

رعایت هر دو این فاکتورها طبع و تبحر خاص خودش را می طلبد،و شاعری که فاقد جهانبینی و ذهن خلاق و پرسشگر باشد از عهده ی چنین مهمی بر نمی آید و نهایت آن می شود که پای سطحی ترین امور و سوژه ها را به این وزن می کشاند و در آخر هم خود هم مخاطب چنگ به تهی می زنند.

در واقع شاعر در این قالب که به مثابه فیلمی است کوتاه از مضمونی بلند، یک فشرده سازی اندیشمندانه انجام می دهد که در آن صدا، تصویر، سوژه، حرکت و شخصیت وجود دارد که محصولش افزایش آگاهی و پیام و پنجره است ! پنجره ای که به سمت چرایی ها و چگونگی ها باز می شود و هر کس از ظن خویش باغ هستی را از آن به نظاره و تفکر می نشیند.

در مورد جایگاه بدایع در شعر شیون همین را به اختصار بگویم که بدیع در بطن شعر او جاری است و در جلدش جار نمی زند چون ساختگی و از پیش تعیین شده نیست.

شیون مشاطه گری است که از رنگ های ملایم و خیال انگیز بهره می جوید و این است اعجاز وصول به طبیعت.

در بیشه هوای آرزوی که دمید؟

گلبانگ ترانه از گلوی که دمید؟

بی تابی گل، به هم زد آرامش برگ

در نی لبک نسیم بوی که دمید؟

یا این رباعی بسیار شکوهمند

:

هان می رسد از جنگل انبوه سوار

نستوه چنان ستیغ بشکوه سوار

بر رخش غرور خویش یال افشانست

کوهی است، نشسته بر سر کوه سوار

!غرور کوه است و سوار نیز کوه

استاد زرین کوب در شعر بی دروغ، شعر بی نقاب می گوید: صنایع بدیعی چون ادویه ی طعام است، اگر به اندازه باشد غذا را مطبوع و خوش طعم می کند و اگر زیاده از حد، ناخوشایند و تند.

شعری که بیش از اندازه از آرایش های صنعتی مشحونست نه سبک دارد و نه از طبع واقعی گوینده حاکیست و در واقع این افراط به تصنع و نمایشی درهم تبدیل می شود.(زرین کوب،شعر بی دروغ شعر بی نقاب، انتشارات علمی۷ ص ۸۶)

می دانیم که ارزشمندترین محصول یک هنرمند سبک اوست، پس می توان گفت خود همین ملایمت و اعتدال در همه ی اصول و حتی زیباسازی هاست که سبک خاصی برای شیون در شعرش به ارمغان آورده است، اعتدالی که هم در دنباله روی او از گذشتگان مشهود است هم در پیشروی و نوآوری های او.

قدرت رسانایی و انتقال مفاهیم در رباعیات شیون

تعهد در شعر شیون تنها به درک شرایط محدود نمی شود.

یک سوی این احساس مسئولیت، احترام است،احترام به مخاطبی که تشنه ی نرم خویی واژگانی است.

گرچه او هرگز عنان اختیار را به دست سلیقه و ظرفیت مخاطب نمی دهد (امری که در ادبیات امروز ما باعث خلق آثار سطحی و مشکلات عدیده ای شده است)

او سعی می کند دست مخاطب مشتاق را بگیرد و آرام آرام بالا بکشد.

شیون می داند چه می گوید و با چشمی بینا و ذهنی پویا وارد این گیر و دار که همانا عرصه ایست حکمی و فلسفی شده است،اما خودش است و خود را نمی بازد و آنگونه گام بر می دارد که پیداست در این بحر حیرت گمگشته نیست و آشناست،آشنا به صداها و صوت ها و سرکشی ها و صبورانه می خواهد این پیچ هزارتو را که تنها از دور ساده می نماید طی کند.

آزاده به ترک خود شتابی دارد

چون ذره هوای آفتابی دارد

تنها شدن دریچه بیهوده که نیست

این خانه حسابی و کتابی دارد

تا این معرفت نباشد انتقال معنی آنگونه که باید دستگیر مخاطب نمی شود.

موضوع را مزمزه ی ذهن می کند و چون انگوری در خم جان می ریزد و زمان را به کار می گیرد تا آنچنان شرابی عرضه کند که جان تاک نیز سرمست شود،عقل آفرین بگویدش و عشق بوسه ی مهر بر جبین زَنَدش.

لطافت و گیرایی رباعیات شیون مدیون سادگی و صداقت شاعر است و البته دایره واژگانی وسیع و تسلط او بر شناخت نیازها و ظرفیت های مخاطب عصر خویش، او اگرچه بسیار از ترکیب سازی بهره می جوید اما چون این امر ظریف و شاعرانه است تکلف و ابهام (از آن گونه ی نامطلوب) ایجاد نمی کند.

به حق ما در اکثر رباعیات کوچه باغ حرف با اصل سهل و ممتنع به خوبی روبروییم ، شاعر پیش پا را نمی بیند و بالا و بلند دست می برد ، او بدون اینکه کلامش رنگ نصیحت گیرد چراغ راه می شود.

در واقع زبان شیون زیان انسان معاصر است در عصر تنهایی و ترس آنگونه که امنیت را دفاع می کند و چرایی را چنان جار می زند که گویی جواب در سوال پیداست ، و این خود دلیل اعجابی است که جان مایه ی شعر خوب است .

به گفته ی ملاهادی سبزواری در منظومه ی والغرض :ترغیب او ترهیب و لو به کاذبٍ به تعجیب! یعنی شعر و ادبیات انگیختن و بازداشتن است، خبر ادبی می تواند کاذب باشد اما باید اعجاب انگیز

باشد.(شمیسا،معانی و بیان، ص۵۳).

ناگفته نماند که در پاره ای از رباعیات شیون ضعف تالیف از قدرت و زیبایی شعر کاسته است که معمولا محصول تنگنای وزن و قافیه است ، به هر حال گنجاندن بحر در کوزه گاهی با این نقص و کاستی ها نیز مواجه می شود،

بالای تو پشت آسمان می شکند

شب را به غرور بیکران می شکند

در سایه ی این و آن تن آسوده مخواب

خمیازه ی خاک استخوان می شکند

می بینیم که چه زیبا جرس فریاد می دارد که بر بندید محمل ها و عاقبت غفلت و منت را چنین تاثیرگذار به شعر می کشد اما حذف (را) در مصرع اول خوشایند نیست گرچه شاعر زیبایی را قربانی معنا کرده.

جا دارد این جمله ی تاریخی را تکرار کنم که رباعی قالب نخبگان و خاصان است و این حقیقتی است انکار ناشدنی، منظور از سادگی در رباعیات شیون به هیچ وجه سادگی از نوع دوبیتی نیست بلکه خالی از تصنع بودن و ژستی بودن آن است که در کمال آگاهی صورت گرفته است.

من! زیسته ام به مرگ زار از چه شوم؟

در ماتم خویش سوگوار از چه شوم؟

ساعت نفسم،طپیدنم مصنوعی است

فرسوده ی چرخ کجمدار از چه شوم؟

ترکیب ساعت نفسم در تایید گفته ی بالا.

ضربه و غافلگیری در رباعیات شیون

غافلگیری در رباعیات شیون آنگونه که خصلت رباعیست کمرنگ است

در واقع بیشتر رباعیات شیون یکپارچه است ،گویی شاعر بیش از آنکه به دنبال انتقال لذت کشف های آنی و غافلگیرانه به مخاطب باشد غرق در مضمون و محتواست و روایت را دنبال می کند که این روایت از آغاز تا انتها (مثنوی گونه)درگیر فراز و فرود نیست و در بیشتر اوقات ما چهار مصرع به قوت یکدیگر می بینیم.

مایل هروی در مقدمه ی خود بر شرح رباعیات جامی (ص۲) می نویسد:

سه مصراع اول به حیث صغرا و کبرا طرح شده و مصراع چهارم نتیجه آن می شود و معانی در واقع در مصراع چهارم نبعان می کند و مصراع اخیر از پختگی مصارع قبلی پرورش می یابد

.

خون دل من که هر دم افزون گردد

دریا دریا ز دیده بیرون گردد

آنگه که ز خاک تن من کوزه کنند

گر آب در آن کوزه کنی خون گردد

عطار

ترانه ها،ص۱۳۹

پس ضربه در مصراع چهارم است و همین مصراع است که نقاوه ی بار معنایی و نتیجه ی آن را بر دوش می کشد، صائب می گوید:

از رباعی بیت آخر می زند ناخن به دل

خط پشت لب به چشم ما ز ابرو خوشتر است

و نجیب کاشانی دقیق تر به جای بیت، مصراع گفته است:

گفتی که از آن چهار کس بی تزویر

بر خلق کدامیک به حقند امیر

من شاعرم و جز این ندانم که به شعر

مقصد ز رباعی است مصراع اخیر

جالب است که عین همین طرح در هایکو نیز ملاحظه می شودو بار معنایی و نتیجه در آنجا نیز در مصراع آخر(مصراع ضربه) است.

(elwell-sutton) الول ساتن می گوید: دو مصراع اول منظره ی کلی را نشان می دهد مصراع سوم در حد وسط و در مرز قرار دارد و مصراع چهارم مضمون و نقطه نظر را تاکید و تبیین می کند و این مشخصه در اپیگرام یونانی و در هایکو ژاپنی هم هست.(ر.ک: تاریخ کمبریج)

ز آنسوی کوه نامه و پیامی نرسید

زمستان گذشت و بهار نیز

همچنان که به روستایم نزدیک می شوم دلم را تشویش فرا می گیرد

جراتم نیست از آنان که به استقبالم می آیند پرسشی نمایم.

سونگ جی ون (هفت شب از هفت ماه ص ۳۷)*

سیر رباعی (دکتر سیروس شمیسا)*

البته با بررسی پاره ای از رباعیات شیون می بینیم که او از این اصل آگاه است و در بخشی از این رباعیات جان و جهان را به لذت و کشف می برد

بالای تو را بلای جان خواهم گفت

سرسبز تر از سرو روان خواهم گفت

طبع من اگر که نارسایی نکند

شعری به بلندی زمان خواهم گفت

شاعر چه زیبا از طبع و کلام در ادای دین به معشوق یاری می جوید یا این رباعی:

خون جگرم به گاه و بیگاه مده

درد سرمان به عمر کوتاه مده

در پرده ی جان چو عارفان خلوت کن

از خود نگذشته را به خود راه مده

که چه زیبا چکیده ی عرفان را در آن گنجانده است، به خصوص در مصرع آخر که ساکن بودن انسان خودخواه را شاعرانه و ظریف به شعر می کشد و در مقابلش راه را و راه دادن را می آورد که مستلزم این ورود حرکت و پویایی است .

اما در برخی از رباعیات ما جابجایی ضربه ها را می بینیم و به جای مصرع چهارم ما در یکی از مصاریع قبل این غافلگیری و اتفاق را مشاهده می کنیم که این خود هم ضعف است و هم قوت و شاعر می توانست با یک جابجایی یک رباعی قویتر خلق کند مانند این رباعی که در مصرع اول می بینیم چقدر استادانه حباب به خیمه گاه تشبیه شده است و چقدر خوب تزلزل و نقش بر آب بودن زندگی خویش را به تصویر می کشد

دارم سر آب، خیمه گاهی چو حباب

بنیان همه هستی من نقش بر آب

از مردم سبز آستینم، اما

دارد نفس کوزه ی من بوی سراب

یا این رباعی که با یک جابجایی(مصرع سوم می تواند انتخاب بهتری برای پایان کار باشد) بی شک به زیبایی چند برابری می رسید:

من! زیسته ام به مرگ زار از چه شوم؟

در ماتم خویش سوگوار از چه شوم؟

ساعت نفسم،طپیدنم مصنوعی است

فرسوده ی چرخ کجمدار از چه شوم؟

آزادگی و حماسه در شعر شیون

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون می روم چون آفتاب از کشورش

رکنای کاشی(مسیح کاشانی) (آتشکده ی آذر،ص۲۵۹ـ ریاض العارفین)

زخم دو هزار سالگی بر پشتش

بغض شب دیرساله ای در مشتش

اِستاده در استوای فریاد زمین

خون می چکد از دوشاخه ی انگشتش

(با همین یک رباعی می شود به جهانبینی شیون پی برد)

آری آن اصل و خمیر مایه ای که شیون را شیون کرده است و اکثریت آنانی که حقیقت مدارند متفق القول بر آن پایدارند این است که او هرگز تیغ قلم را در غلاف سکوت و سود نهان نکرده است، آزاده است و گواهش زندگی ساده و پر رنج و آثار یکرنگ اوست که عمری شاعرانه زیست اما عطای شعر و شرافت ادبی را به لقای منحوس حرص و آز نفروخت.

شیون در یک رباعی گاه روایت شاعرانه ی عقاب ناتل را چنان فریاد می کشد که از آدمی جز شگفت و تحسین بر نمی آید :

آزاده ی زین به پشت زاری نکند

در سایه ی کس رکابداری نکند

مغرورتر از عقابم ای کرکس پیر

پرورده ی کوه لاشخواری نکند

.

و گاه چنان می سراید که ذهن را به سمت سیمرغ عطار و وادی رنج و ریاضت و عشق و معرفت می کشد :

در شیشه ی شبنم آفتابت نکنند

می تابی و آیینه حسابت نکنند

تا سینه برازنده ی زخمی نکنی

بر قله ی عاشقی عقابت نکنند

روایت روایتِ نه هر که سر بتراشد قلندری داند سرودن خواجه است.

در واقع تنگ چشمان نظر به میوه کنند و او به حق جزء تماشاکنان بُستان است و وفادار به آزادگان پیش از خویش.

شاعری که رنج مردمان را ببیند و نسراید لایق فراموشی است، مردمانی که روی نفت راه می روند و بر خویش می لرزند، مردمانی که کالای جانشان در بندر موروثی شان داد و ستد می شود و همچنان در سیطره ی استعمار گرسنه و غریب کم می شوند.

در غربت قایقم به ساحل نگران

بندر، نانی به سفره های دگران

ظهر است و هنوز بارها بر دوش است

آه ای شکم گرسنه ی باربران

رستاخیز کلام را جاری و زنگ بیداری را به گوش غفلت روانه می کند

:

برخیز که شیهه اسبِ ابلق زده است

هنگامه به دشت خواب، خندق زده است

منصور سپیده دم به گلبانگ سحر

بر دارِ سکوتِ شب انالحق زده است

شیون شاعر مردم است و بر خلاف خیلی از شاعران عصر خویش نه خود را تافته ی جدا بافته می داند نه نان به نرخ روز می خورد، او همچون باران زادگاهش پر برکت و همچون شالیزاران خاکش شاهد رنج خلق برای زیستن و جریان داشتن است، و این روایت در عصر تملق و تعلق اینگونه به دل می نشیند:

شاعر نشدم که چاپلوسی بکنم

در شهر قصیده خاکبوسی بکنم

در سنت مردمان به دور از مردی است

مردم به عزا و من عروسی بکنم

و خود را اینگونه معرفی می کند:

آیینه شدم که زنگ دل بزدایم

چشمی به صفای خویشتن بگشایم

ای در تو همه هوای آیینه شدن

در من بنگر که من تو را بنمایم

این همان راه دادن آشنا در خویش است و ترغیب به تجمع روشن دلان برای ضیافت نور و صداقت.

همانطور که دکتر شمیسا در سیر رباعی می نویسد:

هیچ قالبی در شعر فارسی نیست که از گزند و صدمه ی مدح برکنار مانده باشد و از این رو در رباعیات فراوان مضامین مدحی ملاحظه می شود،مخصوصا بدیهه و مدح در رباعی به طرز وسیعی با یکدیگر آمیخته اند به نحوی که رباعی را شعر بدیهی و بدیهه را شعر مدح خوانده اند.

این رباعیات قالبا در ذکر واقعه ای هستند، ولی این وقایع مستقیما به ممدوح مربوط می شوند، عنصری، امیر معزی، ارزقی و ... با سرودن رباعیات مدحی در حالات و موقعیت های مختلف صله های گرانی گرفتند، مخصوصا امیر معزی رباعیات مدحی فراوانی دارد ، از آنجا که سرودن و خواندن رباعی (مدحی) وقت چندانی نمی خواهد شاعران مترصد صله غالبا در مواقع غیر رسمی از همین شکل شعری برای مدح استفاده کرده اند، با این همه رباعی نسبت به قصیده و برخی از قوالب دیگر کمتر به مدح آلوده شده است.(شمیسا،سیر رباعی،انواع رباعی از

نظر معنی، ص ۲۱۷)

شیون ترجیح می دهد با غم مردم اشک بریزد و با ناله شان همراه شود ، او زبان مردم رنجیده است آنجا که سکوت به هزار زبان در سخن است.

(نه) گفتن شیون مردد نیست، صدایش نمی لرزد و قاطع است، او تردید نمی کند چون پیرو مکتب منصوری است و عین القضات ها و نسیمی ها را مرور کرده، فرخی ها در او خانه دارند و گلسرخی ها در وجدانش بیدارند.

او به خونخوار و ظالم و ظلم نه می گوید.

به شب و بند و شلاق نه می گوید.

به تحجر و ریا و جهل نه می گوید

.

در سیطره ی ستم برآشفتی: نه

با سرخی خون خویش دُر سفتی: نه

بستند به دار شب تو را چون گل سرخ

فریاد به تیرگی زدی گفتی :نه

و در دو رباعی زیبا عاقبت ظلم را چنین بیان می کند:

ویرانه ی جنگل است و خاموشی شان

سرتاسر شب گور فراموشی شان

آنگونه به خواب بویناکند که مرگ

هرگز نکند میل هم آغوشی شان

در واقع مرگ را هم که نماد بی رحمی و خوف آوری است از شب به سینه گان روی گردان می داند و آدمی را یاد تکه ای از شعر شاملوی بزرگ می اندازد: باش تا نفرین دوزخ از تو چه سازد

و:

ناگاه که دود خیزد از روزنتان

بر باد رود ز شعله ای خرمنتان

ردی است به روی برف چون خون شکار

خونی که ز ما چکیده بر دامنتان

باری شیون فرزند خلف شاعران مشروطه در آزادگی ، نوآوری و پویایی است.

او نیز مانند همسایه ی هم خاکش نصرت رحمانی شاعری جستجوگر است، با ذهنی نوآور و پیشرو به معنای واقعی.

در خانه اگر کس است یک حرف بس است و مشروح یک رباعی

رباعی به حکم آنکه بنای آن بر دو بیت بیش نیست باید که ترکیب اجزای آن درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو و تجنیسات متکرر و تقدیم و تاخیرات ناخوش خالی بود، و اگر با آن چیزی از صناعات مستحن و مستبدعات مطبوع ... یار بود نیکوتر آید. (شمس قیس رازی، المعجم)

به راستی عصر ما عصر بی حوصلگی است، زمان انسان بی قرار.

که این کار شاعر را دشوار می کند، از این نظر که مخاطب امروز نظر می اندازد اگر در نگاه اول جذبه ای صورت گرفت ادامه می دهد و پیگیر می شود و اما اگر چیزی نیافت نصفه رها می کند.

بدا به حال شاعر درازگوی توصیف گر، حتی اگر ادیب و عالم باشد و در عمق خاکش گنج و گوهری نهان باشد ، که بشر امروز را تاب حفاری لفظ و معنا در سخن پردازی طویل نیست، خواه این گوهر در میانه باشد یا عمق.

به قول دکتر زرین کوب در شعر بی دروغ شعر بی نقاب : درازگویی خارج از حد یک نوع بی احتیاطی و حتی گاه تجاوزیست به فهم و ادراک. (دکتر زرین کوب، شعر بی دروغ شعر بی نقاب، انتشارات علمی)

شاعر آگاه و رند امروز به خوبی دریافته است که نمی شود در این گیر و دار بی احتیاط بود و اگر توانا باشد در همان بیت آغاز خواننده و شنونده را با خویش همراه می کند و تا مخاطب غرق در لذت است اندیشه و احساسش را تمام و کمال منتقل می کند و پیامش را می رساند بدون اطناب و داستان سرایی.

به این دلیل است که امروز دیگر نه زمان قصیده است و نه مثنوی ، نه روایت ها و داستان سرایی های منظومِ مفصل.

برگ برنده با شاعر موجز سرای نکته سنجی است که جهان را در جام ریخته ، به همین دلیل است که قالب رباعی در چند دهه ی اخیر دوباره بیش از پیش سر برافراشته و عرض اندام می کند، گرچه غربال برتر گزین تاریخ همچنان از پشت سر روان است.

شیون که روح و روانش با غزل آمیخته است آگاهانه و با توجه به شناخت جهان و جامعه ی خویش به رباعی ورود می کند و دریچه های اندیشه را می گشاید و گاه شعله ی احساس را که در غزل بالاست کم می کند

اهل فن به خوبی می دانند که آوردن روایت در دوبیت آن هم با مقدمه،موضوع و نتیجه بسیار دشوار است و این اتفاق در بیشتر رباعیات کوچه باغ حرف افتاده است(ضعیف متوسط یا قوی بحث دیگریست)، شبیه مینیمال های مفهومی که هرگز خالی از معنا و مقصود نیست

این ایجاز زمانی که با کشف و نکته سنجی همراه می شود آن اتفاق

بایسته و شایسته را ممکن می سازد

(Theophrastos) تئوفراستوس یکی از شاگردان ارسطو می گوید:

نباید گوینده به توصیف تمام جزئیات یک امر بپردازد، بلکه باید چیزی را به فهم و استنباط شنونده واگذارد، وقتی شنونده راجع به نکته هایی فکر می کند که شما از ذکر آنها خودداری کرده اید دیگر فقط یک شنونده نیست، بلکه یک شاهد است آن هم شاهدی که در این داستان ذیعلاقه هم هست و برای فرصتی که بخاطر آزمایش فهم و ادراکش به او داده اید به فهم و ادراک خود اعتماد پیدا می کند.

لازم شمردن کوتاه سخن گفتن از دو نظر شایان اهمیت است: از یک نظر برای در کار آوردن نیروی خیال شنونده، تا اینکه او نیز از میان هزاران گونه تصور ممکن در زمینه ی یک مفهوم، بتواند آن تصور یا آن تصویرهایی را که با توانایی های فهم او مناسب تر است، آزادانه برگزیند، و از نظر دیگر برای پنهان نگاه داشتن درد.(هومن و خویی،شعر چیست،ص ۱۱۰)

در واقع این یک ارزش گذاریست، ارزشی دو سویه که شاعر برای خود و مخاطب قائل است و او را نیز در جهان فکر و تکمیل چرایی ها و چیستی ها سهیم می کند

البته این ابهام و کشف انگیزی باید بسیار ظریف و عالمانه صورت گیرد، چه بسا کسانی هستند که از سر بی سوادی و ناآگاهی صرفا به جهت خودنمایی به ابهام سرایی دست می زنند، ابهامی که در نهایتش هیچ هدف و نتیجه ای مشهود نخواهد شد!

مخاطب ساده نیز از هراس اینکه برچسب بی سوادی و ناآگاهی به اقبال کوتاهش نخورد سر تکان می دهد و تایید می کند!

اینجاست که صائب می گوید:

از قبول عام نتوان زیست مقبول کمال

آنچه تحسین دیده ای زین خلق دشنام است و بس

باری رباعی قالب همین کشف و شهود ها و ارزش گذاری هاست، ما این ارزش گذاری را در نیمی از رباعیات شیون می بینیم :

در جنگل مه گرفته آشوب شب است

در چنگ سکوت نعره مغلوب شب است

تا قاصد صلح صبح کاذب برسد

پیراهن ماه بر سر چوب شب است

که این تعبیر به حق زیبا در مصراع پایانی همان مجال شراکت مخاطب اندیشمند است با شاعر نکته سنج که چه زیبا حکایت پیراهن عثمان و جار زدن چیزی با دیگرگونه تعبیری در خدمت کلام و معنا در آمده است و اینگونه بی آبرویی شب را جلوه گر ساخته.

یا کشفی تصویرگرانه در این رباعی که با درنگی کوتاه مخاطب را غرق در لذت شهود می کند که به جا دیدم شرح مفصل تری بر آن بنویسم:

انگور بُنم که داربستم نفس است

بر دامن خوشه ام، سبو ملتمس است

آنک! سفر شکوفه، در هودج باد

پرپر زدن کبوتری در قفس است

این رباعی از آن دسته ایست که کلیتش گیراست و این گیرایی در بطن کار نهفته است، ما در ظاهر با ضربه و غافلگیری خیره کننده ای رو به رو نیستیم اما با واکاوی کار می بینیم که شاعر چه اثر زیبایی خلق کرده است.

چقدر استادانه از واژه ی هودج استفاده شده است تا به صلابت و موسیقی شعر بیفزاید، گویی که تمام بار این رباعی بر گردن این واژه است!

جلوتر می رویم و بیشتر در این خلقت زیبا درنگ می کنیم، شاعری که در کمال آشنایی زدایی در تشبیهی زیبا انگور و آدمی را همراه می کند چونان که گویی یکی هستند، و داربستی که هم به انگور بر می گردد و هم به آدمی ، که در تاک پایه است و در آدمی جان مایه! (نفس)

و جالب اینجاست که این پایه که معمولا آدمی را یاد اهرمی چوبی و مادی می اندازد اینجا نفسی است بی وزن و بی شکل و سست و بی اعتبار!

اما چگونه است که جان را و تاک را نگه داشته ! شما بگویید و غرق در لذت شوید.

شاعر در مصراع بعد هماهنگ و پیوسته انتظار سبو را چنان نشان می دهد که گویی آب تشنه است!

و اوج این روایت در پیش است...

اوجی در تلفیق استواری زبان، فصاحت و یلاغت کلام، و خیال انگیزی و تصویر با مدد از طبیعت:

سفر شکوفه در کجاوه ی باد! زبان از شرح این واقعه ی زیبا قاصر می شود و آدمی می هراسد که آنگونه بایسته و شایسته نتواند حق مطلب را ادا کند.

شکوفه ای سفید را تصور کنید که در کجاوه ی باد(باز هم به کارگیری یک عنصر نهان، سست و بی اعتبار از لحاظ استقامتی در مقام کجاوه، مامنی محکم و ایمن!) طی الطریق می کند و در می یابیم که شاعر چه پارادوکس عمیق و عجیبی ایجاد کرده است!

و در نهایت این تصویر به اوج بلوغ خویش می رسد: تشبیهی بکر و بدیع و همسانی بین کبوتر و شکوفه ی سفید، بین کجاوه و قفس ، بین باد و نفس، بین آدمی و تاک !

چگونه شاعری در دو بیت چنین اثر زیبایی از بدیع و بیان خلق می کند!

یا شاید تصویری غم انگیز از متلاشی شدن پیکره ی شکوفه ای کبوترگون در چنگال بادی قفس مانند، شکوفه ای که به ظاهر از باد استوارتر است!

دلگیرترین منظره در عالم پرواز

مرغی است که در کنج قفس بال گشوده است

(سید حسن حسینی)

مرگ و زندگی و زیبایی آنگونه در این رباعی جریان دارد که می توانم با قاطعیت بگویم خود این رباعی مفاله و پژوهشی جداگانه می طلبد اگر چه همانطور که ذکر شد شاید مخاطب در نگاه اول با یک رباعی جذاب به دلیل عدم غافلگیری های سطحی و ضربه های خیره کننده ی جلدی رو به رو نباشد.

طبق تجربه نیز می توانم حدس بزنم این رباعی از آن دست رباعی هایی است که در اثر شهود به شاعر نازل شده و آنگونه آمده که شاعر خود نیز در حیرت فرو رفته!

باری هنوز هم معتقدم مدیون این رباعی و چند رباعی دیگر هستم تا زمانی که مفصل در موردشان بنویسم.

و اما شیون در واقع شاعریست که غرق در اکنون نیست و آینده را ذخیره می کند و از قضاوت تاریخ بیمناک است.

به همین خاطر این قله ی آفتاب باور را نمی شود در پس بهمن مدفون کرد.

عصیان و واژگان پربسامد در رباعیات شیون (نمادگرایی)

(Brodsky) برودسکی: هنر، شکلی از مقاومت در برابر نقض واقعیت است.

شعر تنها توصیف نیست بلکه عصیان در برابر نفی حقیقت است، ابزار این عصیان واژه هایی است که از دیرباز تا اکنون نماد بوده اند و این نمادگرایی در شعر شیون به وفور یافت می شود (گاهی ذهن ترکیب ساز شاعر تلفیقی از چند نماد را آنگونه ایجاد می کند که می شود گفت خلقی تازه صورت گرفته است).

عناصر و نمادهای عصیانگر و ظلم ستیز شعر شیون از طبیعت است، طبیعتی که خود نیز مورد جبر و جور انسان منفعت طلب و خودخواه واقع شده است.

غلطید به خاک، آسمان پشتش بود

انگشتر سرخ خون در انگشتش بود

در ماتمش آسمان گریبان زد چاک

یک پاره ی آفتاب در مشتش بود

در جنگل مه گرفته آشوب شب است

در چنگ سکوت نعره مغلوب شب است

تا قاصد صلح صبح کاذب برسد

پیراهن ماه بر سر چوب شب است

شب در شعر شیون بسیار غلیظ است و غلیظ تلفظ می شود، و به دو صورت خفیف و شدید استفاده شده است ، مانند رباعی اول و دومی که در بالا ذکر شد.

گردن افرازی شاعر بر مرکب قلم برای جاری کردن سپیده و سحر از تعهدات شیون است،

پنهان به حصار جان قلم باید زد

در این شب خونچکان قلم باید زد

تا قصه ای از زبان دل برخیزد

در خون خود این زمان قلم باید زد

البته ظلم در شعر شیون ظلم جهانی است، گویی از الجزیره گرفته تا لبنان، از کوبا تا افغانستان، از غرب تا شرق، از آفریقا تا آسیا، تمام

هموطنان شاعرند،پس شعر شیون را نمی شود یه زمان و مکان خاص محدود کرد که اگر اینگونه کنیم خود ظلم است.

با یک دل غمگین به جهان شادی نیست

تا یک ده ویران بود آبادی نیست

تا در همه ی جهان یکی زندان هست

در هیچ کجای عالم آزادی نیست

(اسماعیل خویی)

در رباعیِ رباعی سرایان معاصر آنان که دغدغه ی روشنی دارند شب حکایتی است مفصل!

ایرج زبردست می گوید:

اینجاست که انتها از آغاز شب است

با بهت دقیقه ها هم آواز شب است

این واقعه را چگونه تعبیر کنم

خورشید در آسمان ولی باز شب است!

و بنده نیز در رباعیی آورده ام:

با نسخه ی ابر راه تب را بستم
دروازه ی درد بی سبب را بستم
خورشید، همین! فقط همین کافی بود
با یک کلمه دهان شب را بستم

در واقع مهم چگونگی استفاده از این واژه در رباعی است(که مجال در آن تنگ است) که خود این واژه در ادبیات ما حدیثی است طویل و مقاله ها و متن ها و نقد های مفصلی نیز در این زمینه نوشته شده است.
به این رباعی دقت کنید:

ای ماه که آیینه ی رویت دریاست
بالا شدنت، بهای خون دل ماست
هشدار! که در سیاهی این شب هول
آنسوی ستاره، بوف کوری به صداست

باز هم با یک رباعی بدون ضربه و غافلگیری مواجهیم اما ببینید چگونه دست و دل شاعر برای برافراشتن پرچم روشنی که همانا ماه است می لرزد ، ماه شاعر به اندازه ی یک هزارم آسمان هم نیست ، شبی که سراسر آسمان را فراگرفته است (روسیاهی) و چشم امید ما که تنها یه یک کف دست ماه است که پرچم اهل حقیقت و آزادی است و با خون دل هر روز (دغدغه و استرس) این عاشقان و رهروان بالا می رود که در شب غرق نشویم و در مصرع آخر هشدار می دهد با دست و دل لرزان که مراقب شومی آن سوی ستارگان باش که در واقع همان صدای تاریکی است.

یا اوج زیبایی و حماسه را می توان در این رباعی که باز شب و ستاره (ظلمت و روشنی) از عناصر تشکیل دهنده ی آن هستند دید:

عشق تو ستاره را به زنجیر کشید

اعصاب شب از تصورت تیر کشید

در کشتن نعره ات میان بست سکوت

خون تو به روی مرگ شمشیر کشید

که در واقع ستاره را به دو معنای جلی و خفی می توان یافت، اگر به نگاه آشنایی زدایی ببینیم ستاره می تواند در اینجا قسمتی از ظلم باشد(ستاره هایی که همچون مار یر شانه های ضحاکان روییده است) و اگر با نگاه عاشقانه و ملایم تری ببینیم عشق روشن تو دل ستاره را

برده و او را مسحور تو کرده است.

در مصرع دوم شاعرانگی و زیبایی در عین بلاغت و موسیقی (که البته اعصاب را می توانیم به معنی عصب بگیریم)

در مصرع بعد ما وارد جریان تاریخی فریاد و سکوت می شویم که یکی نماد آزادگیست و دیگری نماد مظلوم پروری و انفعال و این تاریخچه ی تمام انقلاب ها و ظلم ها و خفقان هاست(فریاد و سکوت)

و البته اوج زیبایی و آشنایی زدایی را در مصرع چهارم می بینیم ، که خون آزادگی هماره مسلح است .

این نگاه از بالا به مرگ به حق با صلابت و گردنکشانه است همانطور که زبردست در رباعیی که برای هدایت سروده است می گوید:

چون روح وجود تو معمایی بود

آمیزه ای از جنون و تنهایی بود

روزی که تو را خاک در آغوش کشید

زانو زدن مرگ تماشایی بود

و نیز رباعیی از بنده برای سعیدی سیرجانی:

از قطعیتت شک و یقین ترسیده

از هر نفس تو کفر و دین ترسیده

ای شوکت جاودانه ای راز بزرگ

با مرگ چه گفتی که چنین ترسیده؟!

و همچنین کارکرد ستاره در رباعیات شیون قابل بررسی است:

ای کاش! به دادم آسمانی برسد

در کوچه ی شب ستاره خوانی برسد

چون چشم دریچه را ز هم بگشایم

مهتاب اگر نه مهربانی برسد

(البته باید بگویم حیف از سه مصرع اول این رباعی که قربانی ضعف و نازیبایی مصرع چهارم شده است)

و در نهایت یکی از شورانگیز ترین رباعیات شیون که خون غیرت را در شریان ذهن جاری می کند:

زخم دو هزار سالگی بر پشتش

بغض شب دیر ساله ای در مشتش

استاده در استوای فریاد زمین

خون می چکد از دو شاخه ی انگشتش

و این است پیروزی فریاد بر سکوت و این است غلبه ی روشنی بر ظلمت، گویی تصویری از تمام مبارزان صدیق جهان را به دست می دهد!

روزی خواهم آمد و پیامی خواهم آورد

در رگ ها نور خواهم ریخت

و صدا خواهم در داد:

ای سبدهاتان پر خواب!

سیب آوردم

سیب سرخ خورشید...

(سهراب سپهری)

در واقع این پیام در شعر شیون نیز هست ، پیامی که انتهای رنج آدمی است، پیامی پس از رنج ها و شکنجه ها و خون های بر خاک ریخته، پیامی که محصول فریاد بی نهایت آزاده های در خون خفته است که

نشان بیرقشان خورشید است و ستون باورشان چون کوه و گواه مرامشان لبخند

آن شرزه که نعره زن به میدان شده بود

سرتا به قدم گذشتن از جان شده بود

آسان چو گذشت از سرِ سختی جان

خود سختی جان کندنش آسان شده بود

می بینیم که نیمی از رباعیات شیون در خدمت انسان است با واژگانی که در کاربردهای گوناگون دین مطلب را ادا کرده اند، شب، ستاره، فریاد و سکوت، خورشید و آسمان و ...، روح بلندش جاودان.

بینامتنیت(Intertextuality) در رباعیات شیون

بینامتنی یا متن پنهان به معنی شکل یافتن متنی جدید بر اساس متون معاصر یا قبلی است. به طوری که متن جدید فشرده ای از تعدادی از متون که مرز بین آن ها محو شده می باشد و ساختارش به شکلی تازه شود، به طوری که از متون قبلی چیزی جز ماده آن باقی نمانده است و

اصل آن در متن جدید پنهان شده و تنها افراد خبره توان تشخیص آن را داشته باشند (النص الغائب،عزام ۲۰۰۱،ص ۲۹)

اچ.پورتر ابوت روایت پزوه برجسته معتقد است: که تفاوت بینامتنیت با تلمیح و تقلید در آن است که بینامتنیت وضع گریز ناپذیر متون است و اختیاری نیست. (همان،۴۲)

بیشترین بسامد بینامتنیت را در رابطه با رباعیات شیون با رباعیات خیام بزرگ می توان دید.

که البته این نزدیکی و گاه اقتدا به بزرگ و اسطوره رباعی سرای ارجمند حضرت خیام اجتناب ناپذیر است، و دیگر کجا می توان چنین شگفتی در تاریخ رباعی پارسی یافت که با اندک تعدادی رباعی از بزرگترین شاعران فرا مرزی سرزمین ما باشد! و آن همه امید و زندگی را یکجا در رباعی جاری کند!

هم دانه ی امید به خرمن ماند

هم باغ و سرای بی تو و من ماند

سیم و زرِ خویش از دِرَمی تا به جُوی

با دوست بخور گرنه به دشمن ماند

(خیام)

(رباعیات خیام،به اهتمام محمد علی فروغی،قاسم غنی.۱۳۷۲،نشر

عارف.ص۹۴)

من آن نیَم آسمان غم من بخورد
از دانه ی اشک، مرغم ارزن بخورد
برخیزم از آنچه هست در کوزه ی دوست
با دوست خورم وگرنه دشمن بخورد
(شیون)

این تشابه را در خوی قلندری پاکبازی و در لحظه زیستن می بینیم.

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست
برخیز و به جام باده کن عزم درست
کاین سبزه که امروز تماشاگه توست
فردا همه از خاک تو برخواهد رُست
(خیام،همان، ص۷۷)

چون لاله به نوروز قدح گیر به دست
با لاله رخی اگر تو را فرصت هست
می نوش به خرمی که این چرخ کهن
ناگاه تو را چو خاک گرداند پست
(خیام،همان، ص۷۷)

پیمانه به دوش لاله آمد کژ و مژ
مست از نفس پیاله آمد کژ و مژ
دردسر هوش واگذاریم که نی
با هفت هوا به ناله آمد کژ و مژ
(شیون)

نیکی و بدی که که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است
(خیام،همان،ص ۸۳)

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست
کابن دم که فرو برم برآرم یا نه
(خیام،همان،ص ۱۰۹)

رو در پس کار خویش بنشین و منال
از شوری بخت و از دگرگونی حال
کاین کاهش اگر تو راست هر ماه چو ماه
بر خوبی ات افزوده شود سال به سال

(شیون)

و این پند دوری گزیدن از ناله و شکوه و شکایت بیجا از زمین و زمان، شکوه ای از سر ناآگاهی، که خود شاید همان درد و کاستی عین درمان است.

برگیر پیاله و سبو ای دل جو
فارغ بنشین به کِشته زار و لب جو
بس شخص عزیز را که چرخ بدخوی
صد بار پیاله کرد و صد بار سبو
(خیام،همان، ص ۱۱۲)

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است
گویی ز لب فرشته خویی رسته است
پا بر سر هر سبزه به خواری ننهی
کاین سبزه ز خاک لاله رویی رسته است
(خیام،همان، ص۸۳)

خاکی که به زیر پای هر نادانی است

کف صنمی و چهره ی جانانی است

هر خشت که بر کنگره ی ایوانی است

انگشت وزیر یا سر سلطانی است

(خیام،همان، ص ۷۸)

در کوچه در آ که های و هویی بکنیم

شب را به کمند تار مویی بکنیم

چون ماه برآید از دل جنگل دور

خاک قدمش سر سبویی بکنیم

(شیون)

رستاخیز شورانگیزی که در این رباعیات هست بی شک میان آگاهان و شیدایان جهان یکسان است و از چشمه ی ازل آب می خورد

تا کی غم آن خورم که دارم یا نه
وین عمر به خوشدلی گذارم یا نه
پر کن قدح باده که معلومم نیست
کاین دم که فرو برم برآرم یا نه
(خیام)

این قافله ی عمر عجب می گذرد
دریاب دمی که با طرب می گذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب می گذرد
(خیام،همان، ص ۸۷)

چون عمر به سر رسد چه شیرین و چه تلخ
پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی
از سلخ به غره آید از غره به سلخ
(خیام،همان، ص ۸۴)

چون سبزه چراغ شبنمی روشن کن

تنجامه ای از برهنگی بر تن کن

شاید نرسد بهار دیگر شاید

تا هست بهار جلوه ای با من کن

(شیون)

غنیمت شمردن دم جان مایه ی مشترک این رباعیات زیباست.

ای آمده از عالم روحانی تفت

حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت

می نوش ندانی ز کجا آمده ای

خوش باش ندانی به کجا خواهی رفت

(خیام،همان، ص ۷۳)

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند
فرمای که تا باده ی گلگون آرند
تو زر نِئی ای غافل نادان که تو را
در خاک نهند و باز بیرون آرند
(خیام، همان، ص۹۱)

پیرانه سرم هوای گلگشتی کو؟
این نهر نفس بریده را دشتی کو؟
می خواندش آسمان به تنهایی خاک
در رفتن جان امید برگشتی کو؟
(شیون)

(اگر به نزدیکی زبان ها و شیوه ی بیان و اندیشه ی رباعیات خیامی دقت کنید متوجه خواهید شد چرا به این رباعیات و رباعیاتی از این دست خیامی گویند و چرا در طی قرن ها این همه رباعی از شاعران دیگر به خیام نسبت داده شده است)

بر درگه خلق بندگی ما را کشت

هر سو پی نان دوندگی ما را کشت

فارغ نشویم یک دم از فکر معاش

ای مرگ بیا که زندگی ما را کشت

(واعظ قزوینی، البته این رباعی به اشکال متفاوت از دیگر شاعران هم در دست است،دیوان واعظ قزوینی ص۵۶۱)

از خستگی دل است آسودن ما

آن کاهش جان و این تن افزودن ما

ای مرگ بیا، بهانه دیگر متراش

شد موی دماغ زندگی بودن ما

(شیون، با نگاهی عکس)

بارها گفته ام و بار دگر می گویم

که من دلشده این ره نه به خود می پویم

در پس آینه طوطی صفتم داشته اند

آنچه استاد ازل گفت بگو می گویم

(حافظ، دیوان حافظ، محمد قزوینی،قاسم غنی ص۲۶۲)

من هیچ ندانم که گلم از چه سرشت
پیدا چو به خود نیَم چه دوزخ چه بهشت
حالی به تو از ملال آمد شد خویش
دل گفت و زبان شنید و دستم بنوشت
(شیون، البته در کلیت نگاه این رباعی نیز خیامی است)

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد؟
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟
و...
(حافظ، همان، ص ۱۱۴)

گل آمد و بانگ عندلیبان چه شده است؟
در باغ، تفرج حبیبان چه شده است؟
گیرم که بهار کیسه اش بیمار است
وجدان طبابت طبیبان چه شده است؟

(شیون)

غربت جانکاهیست خالی شدن جهان از مهربانان و عالمان و تهی ماندن سینه ها از وجدان حقیقی که خمیرمایه ی زندگی انسانیست

نمی دانم که دل می سوزد از غم یا جگر!
آتش افتاده است در جایی و دودی می کند
(سایر مشهدی)

اینجا غلط است نقطه بازی قلم
با یک دو سه حرف جمله سازی قلم
از دود دل است این ورق پاره سیاه
ورنه چه به من زبان درازی قلم
(شیون)

لب از گفتن چنان بستم که گویی
دهان بر چهره زخمی بود و به شد
(طالب آملی، روزی که برف سرخ ببارد،شمس لنگرودی، نشر مرکز)

گل، تاب تبسمت نیارد چندان

در باغی و باغ در نگاهت زندان

خونگرم تر از تو چشم خورشید ندید

خونین دهنانه همچو زخمی خندان!

(شیون)

تشبیه لب به زخم را به بهترین شکل طالب آملی به کار گرفته است که در این رباعی شیون هم به زیبایی جلوه گر است.

گشت غمناک دل و جان عقاب

چو ازو دور شد ایام شباب

و....

(شعر عقاب دکتر خانلری)

آزاده ی زین به پشت زاری نکند

در سایه ی کس رکابداری نکند

مغرورتر از عقابم ای کرکس پیر

پرورده ی کوه لاشخواری نکند

(شیون)

و این ستایش آزادگی و عزت که امید است انسان امروز به آن برگردد

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد

هم رونق زمان شما نیز بگذرد

...

در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت

این عوو سگان شما نیز بگذرد

(سیف فرغانی،برگ خزان دیده،گزیده اشعار سیف فرغانی،دکتر سید محمد ترابی،نشر سخن،ص ۶۲)

برخواستنت تکان آب از آب است

دریای تن آسوده همان مرداب است

پشت سر دوست،یاوه سر دادن خصم

عوعوی سگان هرزه در مهتاب است

(شیون)

بی شک ترکیب عوعو سگان به این شکل در شعرهای زیادی تکرار نشده است و نسبت دادن آن به خصم هم در قصیده ی زیبای سیف و هم

در رباعی زیبای شیون قابل توجه است.

البته تشابه معنایی بین این شعر سیف که آزادمردانه در گیر و دار حمله مغول سروده شده است و خیلی از رباعیات شیون که علیه ظلم زمانه است وجود دارد.

توضیحی مختصر بر چند رباعی

و اما بر خود دیدم توضیحی مختصر و گذرا بر چند رباعی دیگر بنویسم:

مثلا از ((امید)) در این رباعی می شود گذشت؟

امشب من و مهوشی که مهرآیین است

خورشید خرام و سایه پاورچین است

ای عمر بزی چون شکر خنده ی شیر

وی مرگ بمیر زندگی شیرین است

آشنایی زدایی و نگاه دستوری شاعر در این رباعی زیباست، عمر که خود رویه ی زیستن است و در نهایت کاستن و تباهی باید زندگی کند و

مرگ که خود قاتلیست سریالی و پرکار و عامل و منشا نیستی باید بمیرد! (نوعی جاودانگی که به زیبایی در خدمت امید به شعر کشیده شده است)

قحطی عشق

دعوی چه کنی که روز، روز دگرست

هر لولهک میان تهی نیشکر است

در قحطی عشق چون به میخانه شوی

بینی لب جام از لبت تشنه تر است

حکایت افسوس که نان پخته خامان دارند است و روزگار نامردمی و ناکس و نادان بر مسند نشین،ببینید شاعر کلمه ی لولهک را چگونه با ک تحقیر طوری به کار برده است که با اینکه معمول نیست ولی خوش نشین آمده است و در مصرع آخر هم چه زیبا اوج تشنگی و قحطی را نشان داده است.

دشنام زمین و آسمان

پر هول چنانکه مرگ، آمد شب دشت

همچون مس تفته التهاب تب دشت

اسبی نه به شیهه! نعره ای نی به غبار

دشنام زمین و آسمان بر لب دشت

سراسیمگی مرگ و قرمز بودن دشت که همچون مس تفدیده است و ملتهب، خالی بودن دشت از شیهه اسبان و کاروان ها و غبار و باد و باران! و در نهایت کلافگی و عصبانیت دشت که لب به شکوه و دشنام گشوده است! گویی عاقبت زمین است این همه تصویر یکجا!

خورشیدم!

دلسوزتر از نگاه تو برقی نیست

جز چشم من آن ستاره را شرقی نیست

خورشیدم اگر به من نتابی امروز

ما بین من و سایه ی من فرقی نیست

حدس میزنم شاعر خود این قافیه را عمدا برگزیده است که نوعی چالش ایجاد کند، گرچه مصرع دوم مصرع ضعیف و ناتوانی است اما در کل

رباعی در مضمون زیباست،در مصرع سوم نیز خورشید هم می تواند خود شاعر باشد هم مخاطب.

پیراهن گل

دل ازدم عشق زنده می باید و نیست

پرجوش تر از پرنده می باید و نیست

رنگین نفسانه می رسد پیک بهار

پیراهن گل تپنده می باید و نیست

واج آرایی و موسیقی زیبای این رباعی دلنواز است، دو خصوصیت در شعر شیون چه رباعی و چه غزل برجسته و خاص خود اوست ۱: ترکیبات بدیع و زیبا مثل گاوچر و رنگین نفسانه و بویناک و نوشباغ و آسمانتاب و نقشمایه و خونین دهنانه و ...۲: ساکن آوردن آخر کلمات طوری که شیوه ی خود اوست: در چنگ سکوت،نعره مغلوب شب است سکون نعره در هجای آخر ، این خود برای من نوعی غافلگیری جالب بود، یا: چون گردش باد در علف کوچه ی دشت که با سکون ف آمده

است.

دو رباعی یکی رباعی انزلی و دیگری رباعی غم چشم های بارانی رشت به نظر بنده از نوشته های حسی و بداهه ی شاعر بوده است که جز ضعیف های کوچه باغ حرفند و از آن دسته ای که جایی در گزیده رباعیات شیون ندارند.

انگار بکن

شب از پی شب گذشت و فردایی نیست

رفتند و نیامدند و پیدایی نیست

بنشین سر سفره ی زمین جام به دست

انگار بکن جز این جهان جایی نیست

گرچه حس می کنم (انگار بکن) را شاعر عمدی و از سر تجربه های تفننی آورده اما به نظرم زیبا نیست.

با اینـهمه

بر شاخ بهار لانه ای دارم خشک
هنگام گل آشیانه ای دارم خشک
با این همه کشتِ آرزویم سبز است
می رویم اگرچه دانه ای دارم خشک

ردیف سخت و اندیشه ی سبز.

و در نهایت توضیحی در مورد رباعیات چهاربیتی

(Sutoon-Tirtha)

از محققان ادبیات فارسی، الون ساتن و تیرتا طرح قافیه الف الف الف الف را قدیمی تر می دانند، جلال همایی نیز بر همین عقیده است: قدما در گفتن رباعی اغلب ملتزم بودند که هر چهار مصراعش قافیه داشته باشد و در میان متاخران آن قید برخاسته و آن رسم چندان مراعات نشده است (جلال همایی، صناعات ادبی، ص ۴۰۶)

خواجه نصیر هم تصریح می کند که شکل قدیمی و اصلی رباعی چهار قافیه ای است. (معیار الاشعار،ص ۹۸ و ۹۹)

آقای سید علی میرافضلی نیز (که از پژوهشگران خوب رباعی است) با بررسی نسخه های خطی دیوان نُه تن از شاعران فاصله ی نیمه ی سده ی پنجم تا نیمه ی سده ی ششم معتقدند که حدود ۹۲ درصد رباعیات شاعران این دوره چهارقافیه ای است.

(سیر رباعی،دکتر شمیسا،ص ۲۳)

شیون فومنی در کنار نوآوری ها و آشنایی زدایی ها و ترکیبات نوینش از این فرم و رویه (چهار قافیه ای) نیز بی نصیب نمانده است و چندین رباعی چهارقافیه ای را نیز در کوچه باغ حرف به میدان تجربه آورده است:

سر برزدم از فله عقابت دیدم

از ذره گذشتم آفتابت دیدم

رفتم که شوم کویر آبت دیدم

چون تشنه تر آمدم سرابت دیدم

.

.

این دشت چو بیوگان ندارد مردی

وز دامن شیهه برنخیزد گردی

چون سایه ی سرشکسته از دلسردی

ترسم که دوباره با غمت برگردی

و...

و تجربه هایی که شاعران امروز انجام می دهند و به خیالشان کاری آنچنانی و بدیع است:

امروز به سر رسید فردا چه کنم

در خانه ی مرگ زندگی را چه کنم

بی روی تو غنچه ی دلم نگشاید

این قافیه تنگ آمد این جا چه کنم؟

که البته قافیه هم چندان تنگ نیست و بیشتر مزاح شاعر است با مخاطب و اینکه در نهایت تاریخ ادبیات ثابت کرده است که این تجربه های تفننی چندان ماندگار نیست.

سیامک کیهانی-اردیبهشت ۱۳۹۸

در پناه حقیقت.